



پدر و مادر شهید رضائی کنار مزار پسرش

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید محمدعرفان رضائی از شهدای تجا‌وز رژِیم‌صهیونیستی به ایران

تنها پسر مرا کودک‌کشان غزه‌از من گرفتند

■ **زینب محمودی عالمی**

جمهوری اسلامی ایران نه جنگ طلب است نه متجاوز، اما وقتی بحث منافع ملی و دفاع از تمامیت ارضی و دفاع از آب، خاک و آسمان کشور مطرح باشد، تجاوز کشور متخاصم را بی‌پاسخ نخواهد گذاشت و با تمام وجود پای امنیت مردم غیور ایران خواهد ایستاد. همدلی و همبستگی مردم در جنگ ۱۲روزه نشان داد هر ایرانی نماد فداکاری، مقاومت و پیروزی است. همانطوری که در جنگ هشت ساله تحمیلی مردم پای تمامیت ارضی وطن‌شان ایستادند، در این زمانه نیز در برابر هر متخاصم و متجاوزی تا پای جان ایستادگی خواهند کرد. ما نذران در جنگ ۱۲روزه رژِیم تروریستی صهیونیستی علیه ایران ۴۹ شهید تقدیم کرد که شهید محمدعرفان رضائی اهل روستای بالا احمد چاله پی یابل یکی از این ۴۹ شهید ما زنده‌رانی است. محمدعرفان دوم تیر ۱۴۰۴ در بمباران ستاد فرماندهی انتظامی تهران بزرگ به شهادت رسید. زری عزیزی مادر شهید محمدعرفان رضائی با ما از تنها پسرش سخن می‌گوید.

■ **پسر بهشتی من**

بعد از ۱۳سال زندگی مشترک اول اردیبهشت سال ۱۳۸۴ پسر بهشتی‌ام متولد شد. محمدعرفان سر‌مای زندگی ما بعد از سال‌ها تنهایی بود؛ اسرائیل کودک‌کش تنها پسر مرا از من گرفت.

پسرم کودکی شیرینی داشت. خدا او را بعد از ۱۳ سال به ما هدیه داده بود. خیلی خوشحال بودم که خداوند پسری به ما داده است. محمدعرفان از کودکی دلنوس و مهربان و معصومیتی در صورتش بود که نمی‌شود بیان کرد، خیلی آرام بود.

عرفانم بعد از کلاس در سش به سرکار می‌رفت. اول شاگرد گچ‌کاری بود بعد از آن سنگ‌کاری ساختمان‌ها را انجام می‌داد. شغل مورد علاقه‌اش برق‌کاری بود.

چون سرکار می‌رفتم تا نشاکاری تمام شود. سال‌ها خانه پدر شوهرم زندگی می‌کردم، بعد از اینکه عمل جراحی کردم، دیگر نمی‌توانستم سرکار کشاورزی بروم. چون آشپزی را دوست داشتم به آشپزخانه رفتم و تا زمانی که خبر شهادت عرفان جانم را به من دادند در آشپزخانه کار می‌کردم.

عرفانم تا کلاس یازدهم در رشته برق هنرستان آمل درس خواند. بیشتر کارهایش آمل بود. ۱۸ سالگی به سربازی رفت. دو ماه آموزشی را در مرزن‌آباد چالوس گذراند و برای ادامه سربازی به یگان ویژه فرماندهی فرا جارت.

۱۵ ماه خدمت سربازی‌اش در افسریه تهران بود. در ستاد فرماندهی یگان ویژه هم کار فنی مثل تعمیر کولر و سیم‌کشی انجام می‌داد. به خاطر مسافت طولانی بقیه سربازی‌اش بخشیده شد، یعنی باید ۱۸ ماه خدمت می‌کرد.

■ **روز بی‌خبری**

عیدقربان، یعنی شانزدهم خرداد عرفان به مرخصی آمد و همان شب شانزدهم دوباره به محل خدمتش برگشت. ساعت ۱۲ شب حرکت کرد و ساعت شش صبح به تهران رسیده بود. وقتی به محل خدمتش رسید به من زنگ زد. قبل از حرکت به او گفته بودم که بیدار می‌مانم تا به من زنگ بزنی.

بعد از تماس گوشی را خاموش کرد و رفت. وقتی برای آخرین بار به سربازی رفت، نزدیک یک هفته تلفنی صحبت می‌کردیم، جنگ نبود. می‌گفتم آنجا جنگ چگونه است؟ می‌گفت مامان!! اینجا مثل ترقه‌بازی چهارشنبه‌سوری است. اصلاً ترس و وحشت در پسرم نبود.

بعد از یک هفته که از عیدقربان گذشت، سه روز هیچ تماسی با هم نداشتیم و گوشی پسرم خاموش بود. خیلی دلم شکسته بود. پیش خودم می‌گفتم عرفان جانم حالش خوبه و خودش زنگ می‌زند. آنقدر خودم را قوی نگه داشتم تا اگر کسی زنگ زد، نگویم از عرفانم خبر ندارم. چهارشنبه و پنج‌شنبه عرفانم زنگ زد. شبیه که تماس گرفت، گفتم عرفان بالاخره زنگ زدی! این چند روز کجا بودی؟ گفت مامان! تلفن‌ها را از ما گرفته‌اند. دیگر نگذاشتند که ما با همدیگر صحبت کنیم.

چون تلفن‌ها نشود بود، رمزی حرف می‌زد. می‌گفت مامان من سرکار هستم ناهار به خانه می‌آیم. فرماندهان به سربازان گفته بودند، چون تلفن‌ها نشود است، نگویید ما سربازی هستیم، بگویید ما سرکار هستیم. عرفان به من گفت ناهار چی درست کردی؟ گفتم ناهار غذای خوشمزه درست کردم. فرماندهان می‌خواستند با این حرف‌ها دل خانواده‌ها آرام شود.

■ **آخرین دیدار**

عیدقربان آخرین بار بود که پسرم را دیدم. تا روزی که می‌خواست شهید شود با هم در تماس بودیم. شب قبل از شهادتش ساعت ۱۰:۳۰ به من زنگ زد. گوشی را برداشتم، دیدم تماس‌اشنان است، رفتم آشپزخانه روی صندلی نشستم، صدایی از پشت تلفن گفت منزل رضائی؟ عرفان جانم نبود صدایش را عوض کرده بود. من اصلاً صدایش را نشناختم. گفتم بفرمایید!ا گفت محمدعرفان بچه شماس؟ گفتم بله. گفت بچه شما شهید شد! تا گفت شهید شد خواستم شوهرم را بیدار کنم و جیع بزنم. ناگهان عرفان گفت مامان مامان منم جیع نکش. گفتم نه پسر، صدایت خیلی عوض شده؟! گفتم مامان!! اینجور شوخی‌ها را با من نکن. تو می‌دانی من استرسی هستم، کمی صحبت کردیم. عرفان گفت مامان دلم پیشت بود و گفتم زنگ بزنم. یواشکی رفته بود پشت خوابگاهش. گفت مامان بیا با هم درد دل کنیم. گفتم بگو پسرم. گفت مامان خیلی تو را دوست دارم، می‌خواهم اول محرم به خانه بیایم، مرخصی‌ام دارد تمام می‌شود. فردا مرخصی شهری دارم پس فردا که اول محرم است من خانه‌ام. گفتم آن‌شالله به سلامتی. پرایش دعا کردم.

■ **پیام‌های صبحگاهی**

همیشه صبح‌ها پیامک می‌دادم. می‌نوشتتم عرفان جان! سلام پسر قشنگم امروز زیر سایه الله و امام زمان(عج) باشی. من هر روز صبح ساعت یک

ربع به هشت می‌رفتم سرکار. ما خانواده متوسطی هستیم برای گذران‌امورات مان زن و شوهر هر دو سرکار می‌رفتم.

روز بعد از آنکه عرفان زنگ زد و با من سر شهادتش شوخی کرده بود، دوباره زنگ زد و خیلی معذرت‌خواهی کرد و گفت مامان ببخشید من تو را به استرس انداختم. شرمنده! گفتم پسر! الان چکار می‌کنی؟ گفت صبحانه می‌خوریم، می‌خواهم تانک را دوگانه‌سوز بکنم، بروم جنگ با اسرائیل. گفتم عرفان از این شوخی‌ها با من نکن می‌دانی آنجا جنگ و شلوغ است... اصلاً من دلم نمی‌آمد فکر کنم آنجا جنگ است و پسرم می‌خواهد شهید شود. خیلی صحبت کردیم و خندیدیم، ولی انگار به دلش افتاده بود که اتفاقی می‌افتد. گفت من اول محرم می‌آیم. چون همسرم مداح است و دوست داشت موقع مداحی، پسرش در روستا باشد، عرفان می‌گفت امسال محرم هر طور شده می‌آیم، اما اول محرم خبر آوردند پسرم شهید شده است.

■ **«و مه جان پسر»!**

دوم تیرماه بود، ساعت ۱۲ یا ۱۱:۳۰ ظهر و فصل نشای کشاورزان. من سرکار بودم. مردم غذای بیرون‌بر می‌پرند. عروس همسایه‌مان زنگ زده بود، اما نتوانستم جوابش را بدهم. باز دیدم زنگ می‌زند، گفتم چه شده؟ گفت پادگان عرفان را زدند! گفتم چی شده؟ گفت آنجا را زده‌اند... اول می‌گفتند عرفان مجروح شده است، اما قبول نکردم، من را به خانه آوردند. محلی‌های ما همه خبر داشتند عرفانم شهید شده است.

کمی بعد شوهرم، برادرش و دامادمان به تهران رفتند. گفتم تا همسرم نرود و پسرم را از نزدیک نبیند، حرف هیچ‌کس را باور نمی‌کنم که عرفانم شهید شده است. در تهران همسرم و بقیه را ابتدا به بیمارستان بعثت و سپس به بهشت زهرا(س) برده بودند.

صبح روز بعد همسرم به من زنگ زد و گفت نمی‌خواهی آقا عرفان را ببینی؟ بیا ملاقاتش. کارت ملی و شناسنامه‌اش را همراهت داشته باش. اصلاً باورم نمی‌شد! در تهران به پز شکی قانونی رفتم، می‌خواستند هویت شهید را شناسایی کنیم. آنجا شوهرم را به یک اتاقی بردند. همسرم تا آن موقع نفهمیده بود که عرفانم شهید شده است. کارت ملی



پسرم دوم تیر ۱۴۰۴ به شهادت رسید. قبل از شهادتش به دوستانش گفته بود: «من دوست دارم قبل از پدر و مادرم بمیرم. آدم اگر الکی بمیرد یا با موتور تصادف کند یا زیر ماشین برود، هیچ ارزشی ندارد. من شهادت را دوست دارم.» از مردن نمی‌ترسید. یک‌بار به من گفت مامان من شهید می‌شوم و محرم می‌آیم



تصویری از شهید رضائی در کربلا



پسرم بعد از چهار ماه هنوز سنگ مزار ندارد. وقتی باران می‌آید داخل قبرش آب می‌رود. می‌خواهیم خودمان سنگ مزار بگذاریم اجازه نمی‌دهند. وقتی به بنیاد شهید مراجعه کردیم می‌گویند از تهران باید دستور بیاید تا مهر جنگ ۱۲روزه به این شهیدان تعلق بگیرد از مسئولان خواهش می‌کنیم به این امورات رسیدگی کنند

پسرم دوم تیر ۱۴۰۴ به شهادت رسید. قبل از شهادتش به دوستانش گفته بود، من دوست دارم قبل از پدر و مادرم بمیرم. آدم اگر الکی بمیرد یا با موتور تصادف کند یا زیر ماشین برود، هیچ ارزشی

ندارد من شهادت را دوست دارم. از مردن نمی‌ترسید. می‌گفت مامان من شهید می‌شوم و محرم می‌آیم. گفتم باز داری اعصاب را داغان می‌کنی. این حرف‌ها را نزن. مامان من می‌دانم شهید می‌شوم. مرگ خوب است اگر با شهادت باشد. از مردن ترس نداشت. این حرف‌ها را قبل از اینکه سربازی بروی، می‌زد.

وقتی اسرائیل به ستاد فرماندهی فرا جاحمله هوایی کرد، اول ساختمانکی که عرفانم در آن بود مورد اصابت قرار گرفت و پسرم شهید شد. سمت چپ پایش ترکش خورده بود. نمی‌دانم شکمش آسیب دیده بود یا نه. وقتی عرفانم را آوردند داخل آکاسیف بود. ۱۰ روز قبل از حمله اسرائیل به ستاد فرماندهی ناجا به سربازان گفته بودند که پادگان را خالی کنند. سربازان در فضای سبز می‌ماندند. اصلاً در پادگان‌شان نمی‌خوابیدند. در این زمان دستور دادند سربازان به شکل کامل ستاد را تخلیه کنند، اما عرفان گفته بود من بروم چه کسی اینجا بماند؟ چرا بروم. در حمله اسرائیل یکی از فرمانده‌های پسرم ترکش‌هایی به دستان و گوشش خورده و مجروح شده بود. موشک اسرائیل به حیاط فرماندهی انتظامی تهران بزرگ اصابت کرده بود، عرفان من در حیاط ستاد فرماندهی فرا جامجروح شد.

■ **پسر شهیدم سنگ مزار ندارد**

پسرم بعد از چهار ماه هنوز سنگ مزار ندارد. وقتی باران می‌آید داخل قبرش آب می‌رود. می‌خواهیم خودمان سنگ مزار بگذاریم، اجازه نمی‌دهند. وقتی به بنیاد شهید مراجعه کردیم، می‌گویند از تهران باید دستور بیاید تا مهر جنگ ۱۲روزه به این شهیدان تعلق بگیرد از مسئولان خواهش می‌کنیم به این امورات رسیدگی کنند؛ شهدای ما برای حفظ وطن شهید شدند.



		۲	۹	۸					
					۳	۱			
		۶	۹	۷					
						۶	۷		
								۹	
							۵		۸
							۷	۲	
							۴		
						۹		۴	
							۶	۳	

۸	۸	۵	۱	۷	۶	۷	۵	۱	۵
۶	۸	۵	۷	۸	۱	۷	۵	۱	۵
۱	۷	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۷	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱
۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱
۱	۷	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۷	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱
۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱
۱	۷	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸
۷	۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵
۵	۱	۷	۸	۵	۱	۷	۸	۵	۱

طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۴۲۱

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹۱ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌در سه فقط یک بار

به کارروند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۴۲۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲	۱
۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱	۲
۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲	۱
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۲
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

۲- مابین پیچ و مهره- رنگین کمان- اتاقک

زیر کشتی- فاصله زمانی- ۳- قصد و آهنگ- پول زور- یک‌دور بازی تنیس- پایتخت ایتالیا- ۴- روشن فرنگی- هر

چیز مرهمی- شراب- طرف- ۵- پدر داستان کوتاه فارسی- ۶- نوعی قیای بلند- بهتر از هپتی- از بخش‌های

مهم اوستا- ۷- ثبات و بقا- سوغات کرمان- درخت لوزان- ۸- بالای فرنگی- فال نیک- پشیمان- خط کش

مهندسی- ۹- پایتخت قدیم مراکش- داستان بلند- توقف- ۱۰- چرم دباغی شده- کپورت صحرایی- سیاه

سفید- ۱۱- عهدنامه‌ای که به موجب آن بخش بزرگی از بلوچستان به انگلیس واگذار شد- ۱۲- پهلوان- کلمه-

افسوس- جاشنی- غذا- میان چیز- ۱۳- ادویه- ناشنوا- وقت و زمان معین- کنف- ۱۴- جایز و شایسته- ترک

استخوان- مستأصل و درماده- کشوری به مرکزیت سانتیاگو- ۱۵- مخترع ماشین حساب- نوعی قارچ آفتی